



چطور به بچه‌هایی که اصرار به ترسیدن دارند کتاب معرفی کنیم؟

برای ترسیدن به وقت خواندن

مریم رحیمی پور

خبرنگار



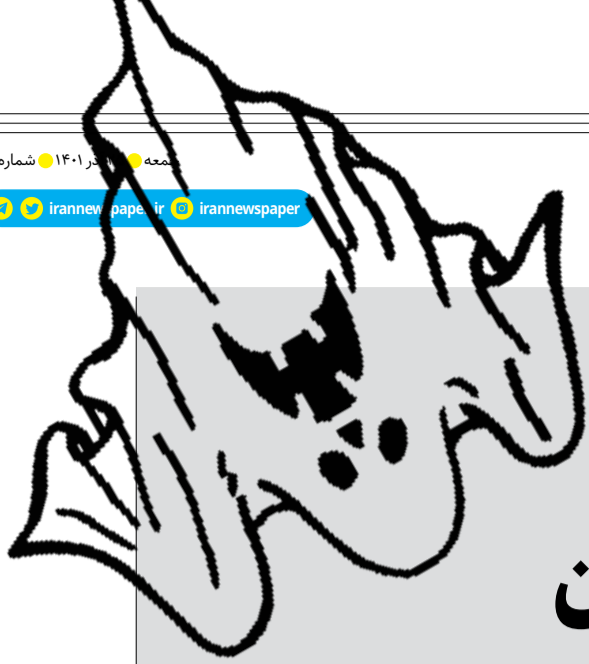
اگر هدیه‌هایی را که در بازه ۱۱ تا ۱۴ سالگی برای دوستانم خریده‌ام بررسی کنید متوجه نکته ویژه‌ای خواهید شد. اینکه تقریباً همه هدیه‌ها کتاب‌های ترسناک است. آن هم کتاب‌هایی از مجموعه‌هایی مثل «خیابان وحشت» نوشته «آر. ال. استاین» اما اینکه چرا هدیه‌ها از چنین گویبی پیروی می‌کردند، تحلیل سراسری ندارد چون من هیچ وقت خیلی از کتاب‌های وحشت خوشم نمی‌آمد. فقط کنجکاو سیری‌ناپذیری داشتم که بفهمم میان این داستان‌ها چه خبر است. از طرفی دلم نمی‌آمد پول توجیبی نازنینی را که قران قران جمع کردم تا تن‌ن و هری پاتر بخرم، خرج کتاب‌های آر. ال استاین کنم. برای همین یک سیاست عجیب داشتم. «هر وقت می‌خواستی برای تولد کسی هدیه بخری یکی کتاب وحشت بخر. خودت بخوان بعد هم به متولدشده، هدیه بده.» این کار مصداق کامل یک تیر و دونشان بود. سیاست فراگیر بچه‌های کتابخوانی که خیلی پول برای خرید کتاب نداشتند.

از کتاب‌های «آر. ال استاین» خوشم می‌آمد؟ راستش را بخواهید اولش چرا. شگفتی‌آفرین بود. مثلاً بچه‌هایی که توی یک مدرسه



تبدیل به روح‌های خاکستری می‌شدند یا نوجوان‌هایی که توی اردوگاه تابستانی کنار مرده‌ها زندگی می‌کردند ولی از یک جایی به بعد همه چیز تکراری شد. کتاب‌های این نویسنده یک الگوی تکراری داشت؛ ترسیم یک نوجوان با جزئیات ظاهری مثل طرز لباس پوشیدن، خلق یک موقعیت ترسناک، حل کردن موقعیت ترسناک، مجدداً خلق یک موقعیت ترسناک مشابه و پایان کتاب. نویسنده برای اینکه ترسناک بودن داستان را حفظ کند همیشه همین‌طور کتاب‌هایش را به پایان می‌برد. بعد از خواندن پنج شش جلد، الگو دستم آمده بود و حوصله‌ام سر رفته بود. این قدر که حتی نمی‌ارزید با آن سیاست خاص و عجیب پول خرج این کتاب‌ها کنم.

همان‌طور که چند شماره پیش گفتم وقتی معلم شدم همیشه بچه‌ها بعد از کتاب «خنده‌دار» دنبال کتاب «ترسناک» بودند. یکی از اولین سال‌های تدریسم اجازه دادم که یک گروه به انتخاب خودشان در کلاس کتاب ترسناک بخوانند. کتاب «تیمارستان متروک» که نشر پرتقال چاپش کرده. خودم نمی‌کنند و ناامید می‌شوند. خودم هم هنوز نتوانستم کتاب وحشتی پیدا کنم که باعث شود این ژانر داستانی را دوست داشته باشم اما هنوز منتظرم که یک روز یا نوجوانی روبه‌رو شوم که عاشق این جور کتاب‌هاست و قانعم کند که این ژانر هم ارزش پرداختن دارد.»



پریدن روح از این طرف و آن طرف، ترسیم می‌شد و چشم من ناخودآگاه از روی خواندن توصیف‌ها می‌پرید چه برسد به اینکه تصور کنم و بترسم اما همان کتاب یک جنجال بزرگ در کلاس و مدرسه به پا کرد. مادر یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت بچه‌اش آنقدر از خواندن این کتاب ترسیده که نمی‌تواند از تخت‌خوابش بیرون بیاید و دو سه روزی مدرسه نیامد. البته من برایم مهم نبود چون تقریباً مطمئن بودم که بچه آن کتاب را نخوانده، چون معمولاً هیچ کتابی نمی‌خواند ولی تیمارستان متروک بهانه‌ای بود برای شکایت از معلم کتابخوانی بینوا در همه بخش‌های نهاد وزین آموزش و پرورش. من باز هم به روی خودم نیاوردم و گفتم حداقل اگر کتاب قابلیت ترساندن داشت دلم نمی‌سوخت ولی بعد از آن به بچه‌ها اجازه ندم که در کلاس کتاب ترسناک بخوانند. گفتم هر کس ترسناک دوست دارد با اجازه پدر و مادرش تهیه و مطالعه کند. من را هم در دام قصه‌هایی نیندازید که هیچ ارادتی به آن ندارم. نمی‌دانم چرا هنوز هم داستان‌های ترسناک را دوست ندارم. شاید هنوز داستان فوق‌العاده‌ای در این ژانر نخواندم. شاید هم به خاطر این است که به برادر بزرگترش یعنی قصه‌های فانتزی ارادات ویژه‌ای دارم. قصه‌های فانتزی واقعاً مشغول قصه گفتن هستند. شاید بینش هم کمی بترسی. مثلاً وقتی هری پاتر با

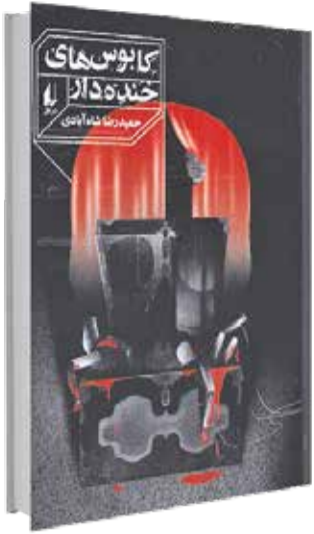
ولدمورت توی تالار اسرار گیر کرده کمی می‌ترسی، یا وقتی فرودو با وحشت دارد حلقه را دستش می‌کند احساس می‌کنی نفست گرفته ولی این ترس همراه با قصه است. شاید داستان‌های ترسناک را دوست نداشتم چون محوریت با قصه نبود. نویسنده تمرکزش را روی حوادثی گذاشته بود که موجب ترس شود و من چون اساساً آدم ترسویی نبودم و تاریکی و سرصدا در شب و... موجب نگرانی‌ام نمی‌شد همه چیز برایم کسالت‌بار به نظر می‌رسید.

در همین ایام پسانوجوانی کتاب‌های ترسناک نوجوان ایرانی را هم خواندم. آنها را بیشتر دوست نداشتم. بعدتر با «دروازه مردگان» روبه‌رو شدم و تصور کردم رمان ترسناک است ولی بیشتر رمان تاریخی بود. بعضی بچه‌های کلاس با خواندن همین دروازه مردگان که چند صحنه ترسناک بیشتر نداشت ترسیدند و نزدیک بود حادثه آن دخترک عجیب مجدداً تکرار شود برای همین هر بار برنامه خواندن این کتاب را داشتیم گفتم کسانی که خیلی می‌ترسند می‌توانند کتاب دیگری بخوانند. بعد بین همه کتابفروشی‌ها قدم زدم و به جلد کتاب‌های وحشت خیره شدم و با خودم فکر کردم یعنی یک روز با یک نوجوان خیلی کتابخوان روبه‌رو می‌شوم که عاشق کتاب‌های وحشت باشد و قانعم کند که این ژانر هم ارزش پرداختن دارد؟



کتاب

هر آنچه که در رابطه با کتاب می‌خواهید بدانید



کابوس‌هایی برای شب و چندتایی برای روز

نگاهی به کتاب کابوس‌های خنده‌دار؛ تازه‌ترین اثر حمیدرضا شاه‌آبادی

معصومه فراهانی
خبرنگار



تا به حال کابوس خنده‌دار دیده‌اید؟ من دیده‌ام. کرونا گرفته بودم و قدرت انجام هیچ کاری را نداشتم. اما تازه‌ترین اثر «حمیدرضا شاه‌آبادی» مرا به قدری درگیر خودش کرده بود که نمی‌توانستم بی‌خیال خواندنش شوم. قرار بود چند روز بعد با گروهی از نوجوان‌ها این کتاب را نقد و بررسی کنیم. وقتی بیدار بودم چند صفحه‌ای از کتاب می‌خواندم و وقتی قرص‌هایم اثر می‌کرد می‌خوابیدم. مرز خواب و بیداری برایم از بین رفته بود.

یک شب سخت و تب‌دار در اوج مرضی از خواب پریدم و دیدم جلسه نقد و بررسی کتاب دارد شروع می‌شود و من در حالی که هنوز کتاب را تمام نکرده بودم باید برنامه را اجرا می‌کردم، حرفی برای گفتن نداشتم و در حال قالب تپی کردن بودم. برق اتاق را روشن کردم و در همان لحظه تصمیم گرفتم به جای حرف زدن از کتاب، برای بچه‌ها نمایش سیاه‌بازی اجرا کنم! بعد ساعت را چک کردم تا ببینم چقدر برای آماده شدن فرصت دارم که دیدم ساعت ۲ بامداد است و ذهن تب‌دارم با همدستی قصه «کابوس‌های خنده‌دار» این کابوس خنده‌دار را برایم چیده‌است!

ماجرای کتاب درباره خانواده‌ای است که یک گروه نمایش سیاه‌بازی دارند. سرپرست این گروه پدر خانواده‌است که «حبیب سلمونی» نام دارد. ماجرای کتاب از آنجا شروع می‌شود که مردم ایران در حال گذراندن روزهای سخت قحطی هستند و دیگر کسی برای دیدن نمایش پولی پرداخت نمی‌کند و اعضای خانواده حبیب سلمونی از بی‌پولی و گرسنگی در فشارند. یک روز پیکی از یک عمارت اشرافی می‌آید و به آنها پیشنهاد می‌دهد در ازای گرفتن مواد غذایی به مدت سه شب برایشان نمایش بازی کنند. گروه حبیب سلمونی با اشتیاق قبول می‌کنند و راهی آن عمارت اشرافی می‌شوند. عمارتی که نقشه‌های عجیبی برای آنها در سر دارد.

در کتاب «کابوس‌های خنده‌دار» با یک داستان جنایی. معمولی رو به رو هستیم، داستانی که برخلاف بسیاری از قصه‌های معمایی خون و خونریزی ندارد اما دلهره‌ای که معماهای داستان به جانتان می‌اندازد تمامی ندارد. در این کتاب یک پاکستان عمیق روبه‌رو هستیم. کتابی که درباره تاریخ، قدرت هنر، رسانه و مبارزه با ظلم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. شخصیت‌پردازی کتاب عالی و به یاد ماندنی، کشمکش آن بی‌بدیل و نثر داستان بسیار روان و گیراست.

اگر دلتان کتابی می‌خواهد که داستانش نه تنها در بیداری، بلکه در خواب هم رهایتان نکند «کابوس‌های خنده‌دار» را بخوانید!



عشق، خشم، نگرانی، زندگی، خانواده، اینترنت و... هر کدام شبیه یک چیزی است!

حرف زدن با کودکان در مورد مسائل عمیق

زهرا بزرگ‌زاده
روانشناس کودک



یک بار در این ستون در مورد کتاب «مغز شبیه باغ است» صحبت کردیم. این کتاب در واقع یکی از مجموعه کتاب‌های نشر مهرسا است که در آنها مفاهیم انتزاعی به چیزهایی ملموس تشبیه شده است تا برای کودکان قابل درک باشد.

کتاب «خشم شبیه سپر است» نوشته «شونا آیز» است که «احمد تصویری» آن را ترجمه کرده. این کتاب همان طور که از اسمش پیداست، برای روزهای پررعد و برق کودکان خوب است. خشم واقعاً و به لحاظ روانشناختی دقیقاً شبیه سپر است! اما اگر همیشه آن را جلوی خودت بگیری هم دستت خسته می‌شود و هم هیچ کس خودت را از پشت آن نمی‌شناسد! مثبت‌ترین نقطه کتاب همین معرفی درست احساس خشم است. کودکان و حتی خود ما نباید از داشتن احساس خشم شرمگین باشیم، به هر حال خشم در وجود ما برای کارکردهای مفیدی هم آفریده شده، فقط بعضی وقت‌ها زیاده‌دست و پاگیر می‌شود.

«عشق شبیه درخت است» کتاب دیگری از این مجموعه برای معرفی مفهوم علاقه داشتن به دیگران است. این کتاب در مورد دوست داشتن و نداشتن حرف می‌زند و گریزی هم به زمانی می‌زند که ممکن است علاقه بین پدر و مادر تمام شود و از یکدیگر جدا شوند اما عشق فرزندمان به آنها هیچ وقت تمام نمی‌شود. از این رو برای کودکانی که با مسئله طلاق والدین درگیر هستند مناسب است. اما وقتی داستان را با کودکی می‌خوانید که این مشکل را نمی‌شناسد، می‌توانید از آن بگذرید و کمی بعدتر برایش این قسمت کتاب را بخوانید.

«دوستی شبیه الاکلنگ است» هم برای معرفی مفهوم دوستی مخصوصاً به کودکانی که قرار است به مدرسه‌ها یا بگذارند مناسب است. مفهوم تعادل در دوستی، یکی از هسته‌های تداوم آن است اما بسیاری می‌بینیم که کودکان آن را نمی‌شناسند. در خیلی از دوستی‌ها می‌بینیم کودکان یکسره فداکاری می‌کنند تا دوستش را نگه دارد و یا زیادی از دوستانش توقع دارد. بعضی کودکان می‌گویند چون امروز من خوشحالم دوستم هم باید خوشحال باشد یا چون من غمگینم او هم باید ناراحت باشد، اما می‌دانیم همه اینها تعادل الاکلنگ را برهم می‌زند. این کتاب می‌تواند به زبان ساده و با تصاویری روشن مفهوم تعادل را به کودکان توضیح دهد.

اگر برای خرید یکی از این کتاب‌ها به کتابفروشی سر زدید، دیگر جلد‌های آن را هم ببینید: «اینترنت شبیه چاله است»، «زندگی شبیه باد است»، «خانواده شبیه کیک است»، «نگرانی شبیه ابر است» و «زمین بازی شبیه جنگل است.»

معرفی کتاب کودک



در این کتاب با یک داستان عمیق روبه‌رو هستیم. کتابی که درباره تاریخ، قدرت هنر، رسانه و مبارزه با ظلم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. شخصیت‌پردازی کتاب عالی و به یاد ماندنی، کشمکش آن بی‌بدیل و نثر داستان بسیار روان و گیراست